



ماهنامه

انگلیس

Ketabton.com

شماره ۱۳

سخن ها بر حق است



در این شماره می خوانید...

دریادار یاهاموتو.....۳

فرقه کمونیستی مزدکی - اولین
فیلسوفان کمونیسم.....۱۰

اشاره ای به تاریخ فراماسونری در
ایران (بخش دوم).....۱۲

نبرد مسکو.....۱۵

موسیقی در رایش سوم.....۲۱

کسانی که مایل هستند در ماهنامه انسی همکاری کنند، مقالات خود را به ایمیل سردبیر ارسال کنند.
سردبیر در ویرایش و حذف مطالب آزاد است و مطالبی که مناسب تشخیص داده نشوند، در ماهنامه قرار نمی گیرند.

برای بازدید و عضویت در انجمن ما به آدرس زیر
مراجعه فرمایید

www.nazicenter.ir

بنام خدا

سردبیر:

محسن.م (Mohsen.M)

ایمیل:

iran.swastika@gmail.com

همکاران این شماره:

گرافیسیت : فرشاد (Eagle)

مترجم :

محسن (Heinrich_Himmler)

نویسندگان:

نوید (Maestro Navid)

میثم (Reich)

محمد رضا (The_Panzer)

علیرضا لطفی

❖ این ماهنامه تنها با

هدف اطلاع رسانی و

پرداختن به حقایق

پیرامون رایش سوم و

جنگ جهانی دوم

فعالیت می کند.

❖ ماهنامه انسی با نژاد

پرستی و نفرت نژادی

مخالف است و به تمام

نژادها و ادیان الهی

احترام می گذاد.

دریاسالار یاماموتو

نویسنده : علیرضا لطفی

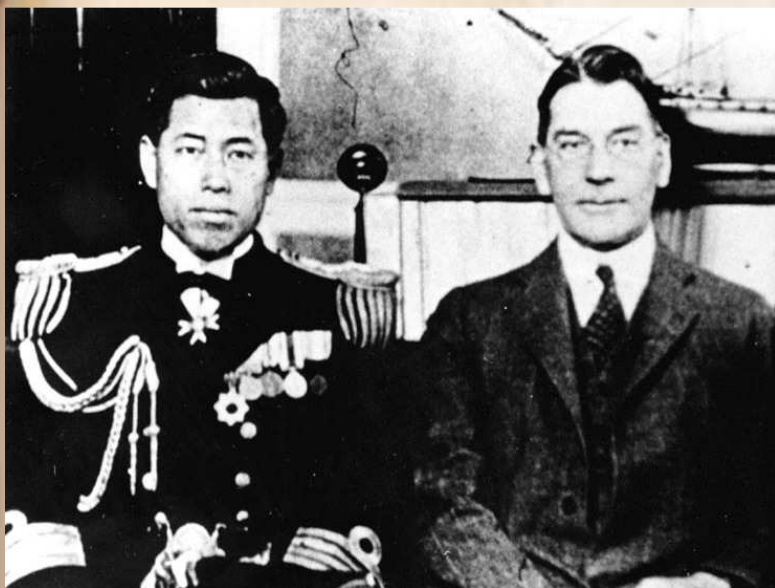


دریاسالار یاماموتو یکی از بزرگترین و پیشروترین فرماندهان نیروهای دریایی در جنگ جهانی دوم به شمار می رود که بزرگترین واقعه تاریخ جنگ جهانی دوم را رقم زد. حمله غافلگیرانه نیروی دریایی امپراطوری ژاپن به محل استقرار ناوگان اقیانوس آرام آمریکا در بندر "پرل هاربر" توسط او طراحی و فرماندهی شد.

در چهارم آوریل ۱۸۸۴ ششمین فرزند "سادایوشی تاکانو"، "ایسوروکو تاکانو" (ایسوروکو در زبان قدیم ژاپن معنی ۵۶ میدهد که سن پدر ایسوروکو در هنگام تولد او می باشد) در شهر کوچک "نیگاتا" واقع در شمال غرب ژاپن به دنیا آمد. در سن ۱۶ سالگی ایسوروکو جوان به آکادمی نیروی دریایی ژاپن در "آتاجیما" وارد شد و چهار سال بعد در سال ۱۹۰۴ با موفقیت از آکادمی فارق التحصیل گشت و به عنوان یک افسر جزء به رزمناو "نیسشین" فرستاده شد.

در جریان جنگ جهانی اول و در مدت نبرد دریایی "تسوشیما" مابین روسیه تزاری و امپراطوری ژاپن، ایسوروکو به سختی مجروح شد به طوری که پزشکان مجبور به قطع ۲ عدد از انگشتان دست چپ او شدند. در سال ۱۹۱۴ یاماموتو به دانشگاه عالی جنگ نیروی دریایی فرستاده شد. در سال ۱۹۱۶ با اتمام دانشگاه به مقام دریابانی ارتقاء یافت. در سال ۱۹۱۶ یک اتفاق غم انگیز برای ایسوروکو رخ داد و آن مرگ والدین او بود پس از این اتفاق ناگوار، ایسوروکو توسط خانواده یاماموتو به فرزند خواندگی پذیرفته شد (یک سنت معمول در خانواده های بزرگ بی فرزند ژاپنی جهت حفظ نام خانواده) از آن پس نام خانوادگی او به یاماموتو تغییر یافت. در سال ۱۹۱۸ یاماموتو با دختر جوانی به نام "ریکو" ازدواج کرد. او از این ازدواج صاحب ۴ فرزند شد. بعد از پایان جنگ جهانی اول، نیروی دریایی امپراطوری ژاپن، بزرگترین خطر برای ژاپن را آمریکا می دانست به همین جهت در سال ۱۹۱۹ یاماموتو جهت آشنایی بیشتر با آمریکا و جمع آوری اطلاعات به آن کشور فرستاده شد. او در دانشگاه "هاروارد" در زمینه صنعت نفت، علاوه بر آموزش زبان انگلیسی مشغول به تحصیل شد و دو



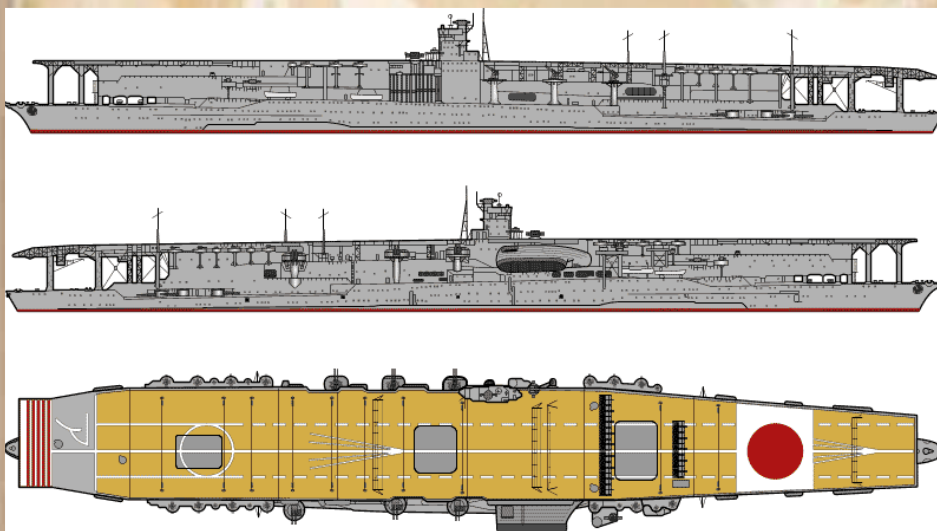


یاماموتو در کنار ویلبر، وزیر امور خارجه ایالات متحده آمریکا

سال بعد از دانشگاه هاروارد فارغ التحصیل شد. در این دو سال یاماموتو بهتر از هر ژاپنی با نقاط قوت و ضعف آمریکا آشنا گشت.

یاماموتو در سال ۱۹۲۱ میلادی به ژاپن فراخوانده شد و به مقام فرماندهی رزمناو "فوجی" منصوب شد. او در سال ۱۹۲۴ آموزش خلبانی را فرا گرفت و مجذوب نیروی هوایی گشت و به شدت طرفدار جایگزینی استفاده از هواپیما به جای توپهای قدرتمند در نیروی دریایی

شد. یاماموتو به زودی به مدیریت آکادمی پرواز نیروی دریایی منصوب گشت و در تربیت خلبانان نخبه برای نیروی دریایی کوشش کرد و در سال ۱۹۲۶ به مقام وابسته نظامی نیرویی دریایی در آمریکا انتخاب شد. تا سال ۱۹۲۸ در کشور آمریکا در سمت فوق خدمت کرد و بعد از بازگشت به ژاپن مقام فرماندهی ناو هواپیمابر



ناو هواپیمابر آکاگی

"آکاگی" به او سپرده شد. در سال ۱۹۳۰ یاماموتو با درجه دریاداری به عنوان مشاوره ویژه هیئت نمایندگان ژاپن در مذاکرات بسیار حساس قدرتهای دریایی که آن سال در لندن برگزار می شد شرکت کرد.

در سال ۱۹۳۳ یاماموتو

به دریا بازگشت تا فرماندهی ناوگان ناوهای هواپیمابر را بر عهده بگیرد اما در سال ۱۹۳۵ در یک ترفیع سریع به مقام جانشینی وزیر دریاداری منصوب و به توکیو فرستاده شد. در مقام فوق او قدرت کافی جهت پیاده کردن اندیشه های نظامی خود پیدا کرد.

او عقیده داشت که رزمناوهای بزرگ توسط ناوهای



از رده خارج خواهند شد او می گفت: (رزمناوهای بزرگ مانند شمشیر سامورایی می باشند، زمانی بسیار قوی بودند ولی اکنون بی فایده هستند.) اندیشه های یاماموتو مورد مخالفت بسیاری از مقامات ارشد نیروی دریایی که طرفدار رزمناوهای بزرگ با توپهای قدرتمند بود قرار گرفت با وجود این مخالفت ها یاماموتو توانست با اختیاراتی که در دست داشت نیروی دریایی ژاپن را به قویترین و مدرن ترین در میان نیروهای دریایی جهان تبدیل کند. با تمام اقدامات فوق، یاماموتو مخالف جدی ورود ژاپن به جنگ بود اما نظامیان خواهان ورود به جنگ، قدرت بسیاری پیدا کردند و مخالفان را مخفیانه ترور می کردند. آنها تصمیم به قتل یاماموتو داشتند برای حفظ جان یاماموتو، وزیر وقت دریاداری، دریاسالار "یونای میتسوماسا" او را به فرماندهی (ناوگان مشترک) منصوب و به دریا فرستاد.



به عنوان فرماندهی ناوگان مشترک، یاماموتو می دانست در صورت وقوع جنگ مابین آمریکا و ژاپن بهترین راه برای پیروزی ژاپن در جنگ، نابود کردن ناوگان اقیانوس آرام آمریکا مستقر در بندر "پرل هاربر" با پیشدستی کردن در یک حمله غافلگیرانه دوربرد توسط ناوهای هواپیمابر می باشد موقعی که یاماموتو مشغول آماده سازی طرح خود بود اتفاقی رخ داد که او را در مورد موفقیت ایده و نقشه خود مطمئن ساخت.



در نوامبر ۱۹۴۰ تنها ناو هواپیمابر انگلیس در مدیترانه به بندر ایتالیایی "تارانتو" نزدیک شد و با پرواز ۲۱ فروند هایپمای مدل "سوردفیش" مجهز به اژدر، از ناو مذکور به سمت ناوگان ایتالیایی مستقر در بندر تارانتو پرواز کردند. در

یک حمله غافلگیرانه ۳ رزمناو ایتالیایی در مقابل از بین رفتن ۲ فروند هایپمای انگلیسی غرق شد، باقیمانده ناوگان ایتالیایی در مناطق مختلف پراکنده گردید و قدرت تهاجمی خود را از دست داد. موفقیت مذکور باعث از بین رفتن هر گونه شک و تردید در مورد نقشه حمله به بندر پرل هاربر شد زیرا در مقایسه با حمله هوایی

انگلیسی ها به بندر تارانتو، ژاپنی ها ناوهای هواپیمابر بیشتر و خلبانان شجاعتر و ماهرتر و طرح بی عیب و نقص داشتند.

در اکتبر ۱۹۴۱ ژنرال "توجوی" جنگ طلب به نخست وزیری ژاپن انتخاب شد، ژاپن به طور جدی آماده نبرد با آمریکا و انگلیس بود همزمان با آخرین مذاکرات مابین سفیر ژاپن در آمریکا با وزیر امور خارجه آن کشور، دستور نهایی آماده سازی حمله به بندر پرل هاربر به یاماموتو داده شد تا در صورت بی نتیجه ماندن مذاکرات،



خلبانان ژاپنی در حال توجیه و بررسی طرح حمله

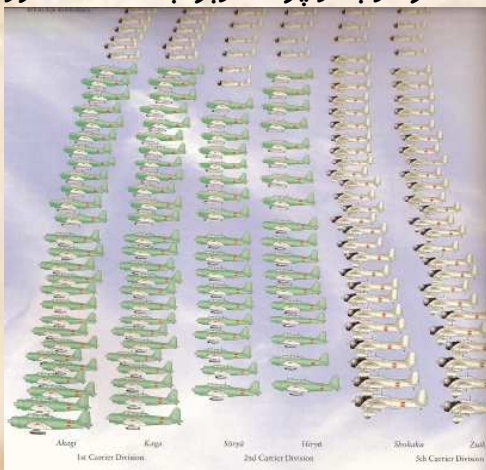
حمله بی درنگ به صورت غافلگیرانه انجام شود، بنابراین این ۶ فروند ناو هواپیمابر ژاپن به دستور یاماموتو به طرف بندر پرل هاربر حرکت کرده و در موقعیت نهایی دریافت دستور حمله قرار گرفتند.



با شکست مذاکرات دیپلماتیک، در صبح هفتم دسامبر ۱۹۴۱، در حدود ۳۵۰ فروند هواپیمای ژاپنی برخاسته

عکس دست جمعی از خلبانان ژاپنی، لحظاتی قبل از شروع حمله به بندر پرل هاربر

از ۶ ناو هواپیمابر در دو موج حمله، به ناوگان دریایی آمریکا مستقر در بندر پرل هاربر، بشدت حمله ور شدند.



آرایش موج اول حمله



آرایش موج دوم حمله



تصاویری از حمله به بندر پرل هاربر



ژاپنی ها موفق به غرق کردن ۴ نبردناو بزرگ، ۳ رزمناو، ۳ ناوشکن و آسیب رساندن شدید به ده ها فروند کشتی جنگی دیگر و نابود کردن فرودگاه و هواپیماهای موجود در آن در مقابل از دست رفتن ۲۹ فروند هواپیما شدند که تلفات ناچیزی در مقابل موفقیت عظیم حمله مذکور بود. بعد از حمله به بندر پرل هاربر یاماموتو به قهرمان ملی ژاپن تبدیل شد. همچنین وی تنها ژاپنی بود که موفق به دریافت مدال صلیب شوالیه مزین به برگهای بلوط و شمشیر از دست آلمانی ها شد.

شش ماه پس از پیروزی در پرل هاربر در ۴ ژوئن ۱۹۴۲، یاماموتو ناوگان مشترک را جهت انجام یک نبر قطعی، روانه جزیره "میدوی" (یک جزیره استراتژیک واقع در میان اقیانوس آرام) کرد. هدف اصلی یاماموتو از اجرای عملیات مذکور ابتدا اشغال جزیره میدوی جهت بدست آوردن یک پایگاه مطمئن در میان اقیانوس آرام بود و سپس نابود کردن ناوهای هواپیمابر آمریکا که جهت دفاع از جزیره میدوی وارد عمل می شدند، بود. یاماموتو در میدوی شکست سنگینی متحمل شد و ۴ فروند از بهترین ناوهای هواپیمابر خود را همراه با خلبانان و هواپیماها و پرسنل ناوهای هواپیمابر مذکور در مقابل نابود کردن تنها یک ناو هواپیمابر آمریکایی از دست داد. شکست سنگین ناوگان مشترک ژاپن دو دلیل عمده داشت:

۱- به دلیل شکسته شدن کدهای رمز مخابراتی سری ژاپن توسط واحد اطلاعات نیروی دریایی آمریکا، تمام

جزئیات، نقاط ضعف و قوت نقشه حمله به میدوی برای آمریکایی ها مشخص بود.

۲- فرماندهی ناوهای هواپیمابر ژاپنی در منطقه نبرد، بر عهده دریاسالار "ناگومو" بود. دریاسالار ناگومو یک متخصص نبرد با استفاده از رزمناوهای بزرگ و کشتی های اژدر افکن بود و قابلیت طرح ریزی و تصمیم گیری درست در مورد جنگهای نوین را که بر اساس حمله هواپیماهای ناوهای هواپیمابر انجام می شد را نداشت. یاماموتو نیز به دلیل دور بودن از منطقه نبرد نتوانست کمک چندانی در لحظات بحرانی و سرنوشت ساز به ناگومو کند.

یاماموتو توانست ۱۰ ماه بعد از شکست در میدوی ، جنگ در مقابله با آمریکایی ها را با موفقیت ادامه دهد تا



دریاسالار کاستر ویلیام نیمیتز

اینکه آوریل ۱۹۴۳ فرارسید.

در آوریل ۱۹۴۳ واحد

اطلاعات نیروی دریایی آمریکا

یک پیغام رادیویی را کشف

رمز کرد. پیغام مذکور حاوی

اطلاعات دقیقی در مورد برنامه

سفر یاماموتو به جزایر سلیمان

شمالی جهت بازدید از

نیروهای خط مقدم

بود. آمریکایی ها دریاسالار

یاماموتو را خطرناکترین فرد

در میان دشمنان ژاپنی خود می دانستند به همین دلیل فرمانده ناوگان آمریکا دریاسالار " نیمیتز " تصمیم به

کشتن یاماموتو گرفت.

اسکادران ۳۳۹ جنگنده نیروی هوایی

آمریکا، مجهز به هواپیماهای دوربرد (P-

38 لایتینگ) از برنامه سفر یاماموتو

آگاه و دستور حمله هوایی غافلگیرانه به

آنها داده شد. در ۱۸ آوریل، ۱۶ فروند

لایتینگ برای رهگیری هواپیمای حامل

یاماموتو اعزام شدند، لایتینگ ها در

ارتفاع پایین پرواز میکردند و منتظر

بودند.

پس از زمان کوتاهی دو فروند هواپیمای

بمب افکن (G-4M میتسویی) را به



آخرین عکس متعلق به چند ساعت قبل از مرگ یاماموتو، ۱۸ آوریل

همراه ۶ جنگنده (A-8M زیرو میتسویشی) محافظ ، مشاهده کردند ، لایتینگ ها حمله خود را بر روی بمب افکن ها (که یکی از آنها حامل دریاسالار یاماموتو بود) متمرکز کردند پس از چند دقیقه نبردی طاقت فرسا و نفسگیر ، هر دو بمب افکن ژاپنی با موفقیت مورد اصابت قرار گرفتند و بمب افکن حامل دریاسالار یاماموتو در حالی که در دود موتورهای شعله ور شده غوطه ور بود ، در داخل انبوهی از درختان جنگل سقوط کرد و آتش گرفت.



صحنه درگیری هواپیماهای آمریکایی با هواپیمای حامل

دریادار یاماموتو بر فراز جزایر سلیمان



بدین ترتیب دریاسالار ایسوروکو یاماموتو که طراح عملیات پرل هاربر و تنها غیر آلمانی که دارنده مدال صلیب شوالیه مزین به برگهای بلوط و شمشیر بود در یک حمله هوایی توسط آمریکایی ها کشته شد. ژاپن به خاطر از دست دادن بهترین دریاسالار خود دچار شوک عظمی شد، جانشین یاماموتو گفت: "ما تنها یک یاماموتو داشتیم و هیچکس نمی تواند جایگزین او شود."

یاماموتو بعد از برگزاری یک مراسم بسیار عظیم سوگواری به خاک سپرده شد.

فرقه کمونیستی مزدکی ، اولین فیلسوفان کمونیسم

نویسنده : محمدرضا



تصویری از مزدک

هنگامیکه اوضاع ایران در عهد ساسانیان (زمان سلطنت قباد اول) بسیار مغشوش بود ، هنگامی که خشکسالی در ایران رخنه کرده بود و اختلافات مذهبی در ایران بالا گرفته بود و اقوام بیابانگرد دست به غارت مرزهای کشور می زدند ، مزدک پسر بامداد از اهالی شهر استخر (به گفته ای اهل تبریز) به پیروی از استاد خود زرتشت خورگان (ارتباطی با زرتشت پیامبر ندارد) که در روم فعالیت داشت ، قیام خود را شروع کرد .

مورخین بیزانسی و سریانی کاملاً حق دارند که اتباع مزدک را مانوی دانسته اند . زیرا زرتشت خورگان استاد مزدک خود مبلغ آیین مانی ، پیامبر ایران

باستان در روم بود. عوامل متعددی در پیشرفت مزدکیان در زمان سلطنت قباد اول وجود دارد . مهم ترین مورد جامعه طبقاتی عهد ساسانیان است . هنگامیکه خشک سالی در ایران رخنه کرده بود ، بیشترین رنج را مردمان فرودست متحمل می شدند ، در حالیکه این کمتر به اشراف آسیب می زد . ایران عهد ساسانیان در گیر کشمکش های مذهبی فراوانی بود . عیسویان در مغرب ، باقی مانده های آیین مانوی ، یهودی گرایان و ... همه کسانی بودند که با پیروان مذهب رسمی کشور یعنی زرتشتی در حال کشمکش بودند .

نابرابری و دست اندازی بیابانگردان به نواحی مرزی و سایر عوامل همه جزء عواملی به شمار می روند که شاید پیروی از آیین نوین مزدک را موجب می شدند .

از اعتقادات مزدک پسر بامداد میتوان به این اشاره کرد که مزدکیان پرستش خداوند را بدون نیاز به انجام امور ظاهری شایسته می دانستند و این با اصول کمونیسم شباهت های زیادی دارد .

مزدکیان گیاهخوار بودند . مزدک بر خلاف مانی به اصل ازدواج اعتقاد داشت ولی بر این اصل تاکید داشت که مردان نباید دارای بیشتر از یک همسر باشند .

مزدک را اولین فیلسوف کمونیسم دانسته اند . افکار کارل ماکس در نگارش اندیشه های مارکسیسم تا حدود زیادی با مزدک سازگاری دارد . مزدک نخستین بنیان گزار کمونیسم در جهان نامیده می شود و اولین اندیشه

مزدکیان معتقد بودند کینه و ناسازگاری موجب بروز نابرابری بین مردمان است . پس باید عدم مساوات و برابری را از بین مردم برداشت . برگزیدگان و بالادستان آیین مزدکی به پیروی از مانوی گرایان اعتقاد داشتند که باید خود در تجرد بمانند و بیش از غذای یک روز و جامه یک سال چیزی نداشته باشند . مزدکیان می دانستند مردمان عادی تر نمی توانند نیازهای مادی خود را مورد رهایی قرار دهند . مگر اینکه امیال خود را بصورت آزاد و بلا مانع اقناع کنند . پس این قبیل افکار را مبنای عقاید و نظریات خود قرار دادند .

مهم ترین عاملی که موجب پیوند بین مزدکیان و کمونیسم گرایان است اعتقاد به این اصل است که خداوند موجبات حیات را برای همه بندگان خویش قرار داده ، پس بدین ترتیب موجبات حیات باید بطور مساوی بین افراد جامعه تقسیم شوند .



بدین ترتیب که از اموال اغنیا باید به بینوایان داده شود تا حدی که همه افراد جامعه در مال با هم برابر باشند و در حقیقت هیچکس حق داشت خواسته و مال و همسر بیش از سایرین را نداشته باشد . اما در عین حال هر دو مکتب مالکیت شخصی را نقض می کنند و اموال را برای همه افراد جامعه می شمارند و هر دو مکتب کمونیسم و مزدک گرایی عناوینی مانند دولت و حکومت را نفی می کنند . مزدکیان اعتقاد دارند زن و خواسته جنسی باید مانند آب و مراتع و آتش در دسترس همگان به اشتراک قرار بگیرند . به همین دلیل فرقه کمونیستی مزدکی متهم به اباحه و ترویج فحشا و منکر است زیرا این کارها خلاف زهد و پرهیزگاری است .

بالاخره این فرقه گسترش عظیمی در ایران قدیم و نواحی دیگر آسیا پیدا کرد . تا جایی که خودروی مزدا ، به دلیل گسترش نام اهورامزدا از طریق فرقه مزدکی به این نام مشهور شد . اما این فرقه خیلی زود شور و اشتیاق خود را از دست داد .

انوشیروان پادشاه ساسانی بسیاری از مزدکیان را دستگیر کرد و سه هزار نفر را کشت . سپس عواملی را که باعث پیشرفت مزدکیان شده بود ، متوقف کرد و در کشور به گسترش عدالت و دادگری پرداخت . مزدکیان به عنوان اولین کمونیسم گرایان تاریخ بشریت خیلی زود اوج گرفتند ، ولی مردم با دیدن تو خالی بودن ایده های کمونیستی خیلی زود از شوق و اشتیاق افتادند .

چنانچه کمونیسم امروزی نیز پس از شور و غوغایی کوتاه مدت ، برای همیشه به خاک سپرده شد .

اشاره ای به تاریخ فراماسونری در ایران (۲)

نویسنده : میثم



«جنبش فراماسونری با اتکا به ایدئولوژی خاص خود، همچون ادیان و مذاهب التقاطی نظیر مانویت و بهائیت، به هر سرزمین و کشوری وارد شده و پس از یافتن اشتراکهای خود با مردم آن سرزمین در جهت بارزتر کردن آنها تلاش می کرد تا از این طریق روشنفکران و اصلاح طلبان کشورهای مختلف جهان را با نظریات خود همگام سازد. از اواسط عصر قاجاریه با گسترش روابط میان ایران

و اروپا، پیشرفتهای غرب در زمینه های مختلف چیزی نبود که از چشم تحصیل کردگان ایرانی به دور بماند. محافل و انجمنهای ماسونی یکی از مظاهر جذّاب تمدن غرب به شمار می رفت که بسیاری از محصلان و روشنفکران ایرانی را جذب خود کرد و آنان را تا مرحله شیفتگی و گاه سرسپردگی غریبان پیش برد. به این ترتیب نظام سرمایه داری غرب با مسخ برخی روشنفکران ایرانی، آنان را به عناصری بسیار مطمئن برای تأمین منافع خود تبدیل کرد. تشکیلات مخفی فراماسونری از زمان ناصرالدین شاه توسط میرزا ملکم خان شروع به تبلیغ و ترویج غرب زدگی و بی دینی در جامعه ایران نمود (نزدیک به سی لژ در ایران فعالیت می کردند. هنوز ده لژ ایرانی در پاریس و لندن و لس آنجلس فعالیت می کنند). پیچیدگی و ماهیت بفرنج و پنهان کارانه این تشکیلات که در ایران به فراموشخانه مشهور شد همراه با ایدئولوژی خاص آن که از تساهل در امر مذهب و نیز اندیشه های فرا مرزی و جهانی سخن می گفت مانع از آن بود که علمای مذهبی تصمیم واحد و هماهنگی در قبال آن اتخاذ کرده و عکس العمل شدیدی در برابر آن نشان دهند»- از مقاله «پایگاههای نفوذ صهیونیسم در ایران عصر پهلوی نوشته لاله فرزین فر»

«در اوایل دوران قاجار ما با وضعیتی مواجه می شویم که آمادگی چندانی برای مواجهه با آن را نداشتیم و آن هجوم استعمار به ایران در ابعاد مختلف بود. آنچه ما را ناخواسته درگیر مسائل بین المللی می کند، حضور انگلیسی ها در هندوستان است. اگر در ایران یک دولت قدرتمند سر کار آید، می تواند برای هر نیروی استعمارگری تولید دردسر کند. انگلیسی ها در چنین شرایطی نگران بروز مشکل از ناحیه ایران برای خود در هندوستان بودند، لذا برای دفع خطر باید تکلیف ایران را روشن می کردند.

ترس از این که این همسایه ممکن است با یک قدرت اروپایی هم پیمان شود و به آنها راه بدهد و آنها از این

مسیر برای دستیابی به هند استفاده کنند موجب می شود که انگلیسی ها برای صیانت از هندوستان به ایران توجه کنند. یکی از ابزارهایی که به آنها کمک می کند که هم نگذارند که ایران قدرتمند شکل بگیرد و هم نگذارند که ایران و دولتمردانش با برقراری ارتباط با یک کشور اروپایی برای انگلستان در هندوستان در دسر ایجاد کنند، تشکیل «فراماسونری» در ایران بود. به همین دلیل کم کم سر و کله گروه های اطلاعاتی و مطالعاتی انگلیسی ها در ایران پیدا می شود. انگلیسی ها آدم هایی را به ایران می فرستادند که بسیار قوی بودند و وقتی می آمدند، با توجه به دستاوردهایی که از این مأموریت اطلاعاتی خودشان کسب می کردند، کتاب هایی درباره ایران می نوشتند. فراماسونری یک تشکیلات نخبه گراست. شروع عضوگیری فراماسونری در ایران از



بین نخبگان فرهنگی، فرستادگان و سفیران سیاسی است. استعمار از طریق فراماسونری، نخبگان را جذب می کند و بعد عملاً سیاست های مدنظرش را که منجر به تضعیف ایران و جلوگیری از تشکیل ایران قدرتمند است دنبال می کند و همچنین جلوگیری از این که ایران وارد پیمان هایی شود که به ضرر آنهاست. فرانسوی ها هم در این رقابت متوجه ایران می شوند، روس ها هم به ایران می آیند و با عملیات نظامی تلاش می کنند از این ظرفیت استفاده کنند. طرفداران انگلستان باید جلوی همه اینها را بگیرند و ضمناً کم کم به اسم این که باید به ترقی و پیشرفت برسیم، اعضای تشکیلات فراماسونری زمینه نفوذ هر چه بیشتر استعمار را فراهم کنند. برای همین می بینید که استعمار مصمم می شود که در کشورهایی نظیر ایران، لژهای فراماسونری را دایر کند. در برابر امپراطوری عثمانی نیز که یک کشور قوی اسلامی بود، از همین وسیله استفاده شد.



جوزف سکاکی عضو شورای عالی ترکیه و دیپلمات دولت عثمانی - سال ۱۹۰۲ م

در عثمانی، نقش بارز و اصلی برای براندازی سلطان عبدالحمید و فروپاشی عثمانی را تشکیلات ماسونی ایفا می کند. فراماسونری یک تشکیلات نهان روش نخبه گراست. این دو ویژگی را دارد؛ اولاً به صورت کاملاً مخفی عمل می کنند. در حال حاضر برخی از این لژها دارای وبسایت هستند و در آن تاریخچه ای برای شما می گویند که عمدتاً جعلی و دروغین است. بر اساس تعریف آنان، فراماسونری یک جریان روشنفکری است که کارش فقط تربیت انسانهاست، در واقع جنبه تخریبی آن را پنهان کرده و وانمود می کنند که فراماسونری یک جریان عام المنفعه و خیریه و تربیتی است.

این جمعیت نهان روش که به صورت پنهانی نفوذ می کند، درصدد تحقق حاکمیت یهود بر جهان است. صهیونیزم بین الملل سال ها و قرن ها فعال بوده است و بسیاری از تحولات را پشتیبانی می کرده است؛ در نهضت

رسانس و پروتستانتیسم حضور دارند و یک عنصر مهم در تحولات هستند و تمام مسایل به نفع اینها تمام می شود و نشان می دهد که با برنامه ریزی وارد شده اند و ظرفیت هایی را ایجاد می کنند تا به آن موقعیت برتر دست پیدا کنند. می دانید که یهود در اروپا از حضور در صحنه سیاسی و فرهنگی محروم شده بودند، حتی عرصه بر آنها به حدی تنگ شد که از حضور در اروپا هم محروم شدند. در دوره ای، اینها را می کشتند؛ به عنوان این که اینها قاتل خدای ما هستند (مقصود حضرت مسیح علیه السلام است). اینها را طرد می کنند و آنها نیز به آندلس و به مسلمانان



پناه می برند. یهود و صهیونیسم با توجه به آن ظرفیت مالی که پیدا کرده است، به دنبال این است که بگوید: "حق دارم و می خواهم حضور فرهنگی و سیاسی هم داشته باشم و مسایل را خودم تعریف کنم، چون به دنبال آن حاکمیت جهانی است".

" آنها معتقدند که بنی اسرائیل قوم برگزیده خدا است و باید به هر قیمتی که شده بر جهان حکومت کند. تشکیلات ماسونی فرامیلتی است و هر جا که قدرت و ثروت انباشته شود، در آنجا متمرکز شده و نفوذ می کند. به دلیل اینکه ماسون ها وارد انگلستان شدند و امپراطوری تشکیل دادند، همه فکر می کنند که فراماسونری یک پدیده انگلیسی است، در حالی که در دوره ای دیگر متوجه آمریکا شدند. این پدیده فرامیلتی است که زمانی در انگلیس است و زمانی در آمریکا و از هر ظرفیتی که در دنیا باشد، استفاده می کند و در انگلستان هم در اوایل



یک لژ ماسونی در مالزی

قرن هجدهم دست اندرکار اقدام بزرگی بودند که در راستای آن جریان فراماسونری را راه اندازی کردند. در ماهنامه شماره ۱۴ چگونگی ورود فراماسونها (یهود) به ایران را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

نبرد مسکو

مترجم و نویسنده : محسن

* مقدمه



نبرد موسکو نامی است که مورخان روس به دو دوره از مبارزات بسیار سهمگین در ۶۰۰ کیلومتری جبهه ی شرقی داده اند. این سلسله مبارزاتی که سربازان متحد آلمانی، ایتالیایی، رومانیایی، فنلاندی و... برای تصرف بزرگترین شهر و پایتخت شوروی یعنی مسکو انجام دادند که بین اکتبر ۱۹۴۱ تا ژانویه ی ۱۹۴۲ با دفاع سرسختانه ی ارتش سرخ با شکست

مواجه شد. گفتنی است که مسکو یکی از اهداف اولیه ی متحدین بود اما نبردهای کوچک و جزئی مانند نبردهای مینسک و اسمولنسک و... باعث به تعویق افتادن حمله ی ارتش مرکزی به شهر مسکو شد و با آغاز برف و یخبندان سربازان رایش در دروازه های مسکو زمینگیر شدند و با از دست رفتن تجهیزات و تدارکات و با توجه به دوری از سرزمینهای خودی شکست خورده عقب کشیدند. عملیات استراتژیک آلمانها برای فتح مسکو با نام عملیات طوفان از دو حمله ی گازانبری و یک حمله ی مستقیم تشکیل شده بود. ارتشهای زرهی پانزر ۳ و ۴ از شمال به سمت کالینین حمله کرده و راه آهن مسکو_لنینگراد را قطع میکنند و لشگر زرهی پانزر ۲ به سمت جنوب مسکو و شهر تولا یورش میبرد سپس ارتش ۴ از ۳ جدا شده و مستقیماً به سمت قلب مسکو حمله میکند که این آخرین فاز عملیات طوفان بود.

از طرفی سربازان روس با آگاهی یافتن از این موضوع که استالین در مسکو و کاخ کرملین خواهد ماند و تحت هیچ شرایطی از مسکو خارج نخواهد شد به فرماندهی جنئورجی ژوکوف تصمیم به دفاع سرسختانه گرفتند. سربازان ارتش سرخ که بیشتر از نیروهای تازه نفس ذخیره و نیروهای جنگجوی سیبریایی بودند با تعریف سه کمر بند دفاعی در اطراف مسکو از نفوذ آلمانها جلوگیری کردند البته برف و سرمای کشنده ی مسکو هم نقش بسزایی در ناتوانی متحدین داشت.



فرماندهان طرفین:

آلمان : آدلف هیتلر - فدر فون بوک - هاینتز گودریان - آلبرت کسلرینگ
شوروی : جوزف استالین - جئورجی ژوکوف - الکساندر واسیلوسکی

قوای طرفین:

آلمان : ۱۰۰۰۰۰۰ سرباز - ۱۰۰۰ تانک - ۵۴۹ هواپیما
شوروی : ۱۲۵۰۰۰۰ سرباز - ۱۰۰۰ تانک - ۹۳۶ هواپیما



شرح کامل عملیات طوفان:

با آغاز عملیات بارباروسا برنامه ریزی آلمانها بدین صورت بود که ارتش مرکزی در مدت ۴ ماه باید خود را به مسکو برساند. اما نبرد در اسمولنسک از جولای تا اوت ۱۹۴۱ آلمانها را مشغول به خود کرد سپس در حالی که همه چیز برای حمله به مسکو محیا بود برنامه با دستور مستقیم پیشوا تغییر کرد بطوری که کیف باید ابتدا تصرف میشد که البته پیروزی درخشانی هم به دست آمد ولی آلمانها زمان با ارزش را از

دست دادند. سرانجام در ۱ اکتبر ۱۹۴۱ عملیات طوفان برای تصرف مسکو آغاز گشت در این عملیات عظیم ۳ لشکر زرهی پانزر (۲، ۳، ۴) از کل ۴ لشکر پانزر آلمانها در جبهه ی شرقی شرکت داده شدند و سه لشکر پیاده نظام ۲، ۴ و ۹ هم قوای آلمانها را کامل میکردند.

با آغاز عملیات آلمانها در دو عملیات برق آسا مانند همیشه عالی عمل کردند و با تصرف دو شهر Vyzama و Briansk ، ۶۶۰ هزار سرباز روس را از بین برده یا به اسارت درآوردند، تا به اینجا همه چیز حتی جلوتر از برنامه پیش می رفت و ژنرالهای ستاد فرماندهی آلمان کار خرس سفید (شوروی) را تمام شده میدانستند. اما در اواسط ماه اکتبر دوره های بارانی روسیه آغاز شد و سربازان آلمانی و تانکهایشان را زمینگیر کرد.



باران به قدری شدید بود که تمام جاده ها و استپهای اطراف مسکو را گل آلود کرده بود و تانکهای آلمانی در آن برهه از زمان در هر سه روز دو روز را متوقف بوده و تنها یک روز قادر به حرکت بودند و با ریزش دوباره ی باران و گلی شدن مسیرها دوباره متوقف می شدند.



فیلد مارشال هاینتز گودریان

اطراف مسکو را جنگلهای انبوهی پوشانده بود که عبور تانکها از آن را بسیار مشکل میساخت و راههای باریک به سمت مسکو هم گل آلود بود که باعث کندی حرکت تانکهای آلمانی میشد و این بهترین فرصت برای نیروهای ارتش سرخ بود که با ضد تانکهایشان به جان پانزرهای آلمانی بیافتند. شاید موثرترین ضربات قوای روس در این زمان بر روی ارتش زرهی ۴ گودریان رخ داده باشد، ژنرال گودریان که مثل همیشه از تمام قوای آلمانی جلو زده بود در ۱۲ اکتبر وارد ناحیه ی متسنگ شد. در اینجا بود که دو افسر ارشد روس و نیروهای تحت امرشان شدید ترین ضربات ممکن را به پانزرهای زمینگیر شده ی گودریان وارد آوردند. ژنرال لیوشنکف یکی از این افسران بود که با هدایت نیروهای چتر باز ۴ و ۱۱ شوروی که مجهز به خمپاره انداز و ضد تانکها سبک بودند به کاروان زرهی گودریان حمله ور شد و تانکهای آلمانی را که در آن گل و لای گیر افتاده بودند و توانایی تحرک نداشتند را به گلوله بست.

کار وقتی سخت تر شد که ژنرال کاتوکف با ارتش زرهی ۴ که بیشتر تانکهایش از نوع تی-۳۴ بودند به منطقه ی مورد نظر وارد شد. البته تی-۳۴ ها هم نتوانستند نقش چندانی در آن شرایط بارانی ایفا کنند. اما کاتوکف به جای حمله ی مستقیم به لشکر ۴ گودریان بخشی از قوای خود را که به سلاحهای سبک مجهز بودند به کمک نیروهای لیوشنکف فرستاد و خود با تانکهایش در مسیری که احتمال میداد گودریان از آنجا عقب بکشد با استتاری مناسب به کمین نشست، پیش بینی کاتوکف درست از آب درآمد و گودریان تصمیم گرفت از مسیر ذکر شده به نیروهای خودی ملحق شود اما زیر آتش سنگین تانک های تی-۳۴ کاتوکف قرار گرفت و بسیاری از تانکها و زره پوشهای خود را از دست داد. اینجا بود که لشگرهای آلمانی قدری روحیه ی خود را از دست دادند زیرا ارتش ۴ گودریان قوی ترین ارتش زرهی شرکت کننده در عملیات طوفان بود که اینطور غافلگیرانه و سنگین شکست خورد.



ژنرال جنوری ژوکف

پس از بارانهای سیل آسا اینبار نوبت سرما و یخبندان مسکو بود که به پیشواز آلمانیها برود، در واقع این سرما بسیار زودرس بود و نیروهای رایش را غافلگیر کرد. جاده ها یخ بسته بودند و مشکل حرکت پانزرها حل شده بود اما مشکل جدید و بدتری ایجاد گشته بود سربازان آلمانی فاقد لباسهای زمستانی مناسب بودند و در طول این نبرد بیش از ۱۳۰ هزار مورد سرمازدگی در میان سربازان مشاهده شد همچنین سرما روی کارکرد برخی ادوات و ماشینهای زرهی تاثیر گذاشته بود و گاهی موتور این وسایل به هنگام کار آتش میگرفت و یا حتی منفجر میشد و یا تانکها روشن نمیشدند و.. اما جدی ترین اثر سرما بر روی نیروی هوایی بود که در آن شرایط آنطور که باید نمیتوانست از نیروهای زمینی حمایت کند.



گودریان که حالا فرماندهی لشکر زرهی ۲ پانزر را بر عهده داشت. او به سمت جنوب مسکو حرکت کرد و در حوالی شهر تولا متوقف شد و لشگرهای ۳ و ۴ پانزر هم به سمت شمال مسکو پیشروی کرده اما در پشت بخشی



سربازان آلمانی در حال عبور از رود ولگا

از کانال رودخانه ی ولگا که یخزده بود متوقف شدند. حرکت آلمانیها بسیار کند اما نسبتا موثر بود و کم و بیش اهداف از پیش تعیین شده را فتح میکردند. ماه نوامبر علاوه بر تمام سختیهایش ماه آلمانیها بود در شمال ارتشهای ۳ و ۴ پانزر به سمت کالینین یورش بردند و ژنرال روس ژوکوف شخصا به هدایت لشگرهای ۱۶ و ۳۰ کم تعداد شوروی پرداخت پس از نبردهایی طولانی و سنگین سرانجام کالینین در ۲۴

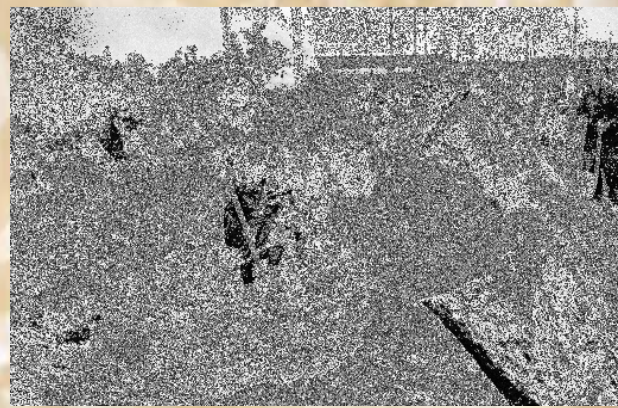
نوامبر به دست ارتش سوم پانزر تصرف شد و اینجا بود که این ارتش بدون حتی ساعتی استراحت یا تحکیم مواضع به شهر بین کالینین و موسکو که Solnechnogorsk نام داشت یورش برد و در کمتر از یک روز آن را نیز تصرف کرد. در واپسین روزهای نوامبر بود که دیگر جهانیان کار خرس سفید را تمام شده میدانستند ارتش سرخ که از آن به عنوان بزرگترین و ترسناکترین ارتش تاریخ نام برده میشد توسط سربازان رایش سوم نابود شده بود. در این روزها بود که استالین از ژوکوف پرسید صادقانه بگو آیا احتمال دارد که بتوانیم از مسکو دفاع کنیم و ژوکوف پاسخ داده بود با در دست داشتن منابع کافی بله... در شمال غرب مسکو رسته ی ۷ زرهی کوچک پانزر با عبور از رود ولگا توانستند خود را به ۳۵ کیلومتری کرملین برسانند اما با ضد حمله ی شدید ارتش یکم شوروی دوباره به پشت رود ولگا رانده شدند. نیروهای ورماخت طبق اسناد ثبت شده در واپسین روزهای ماه نوامبر توانستند به ۲۰ کیلومتری کرملین برسند و اوضاع طوری شده بود که تانکهای شوروی در کارخانه ها تولید میگشتند و بلافاصله پس از عبور از میدان سرخ وارد نبرد شده پس از مدت کوتاهی نابود می شدند.

اما در همین حال در جنوب مسکو لشکر زرهی ۲ پانزر به فرماندهی هاینتز گودریان خود را به حوالی شهر تولا رساندند و در ۱۸ نوامبر نبرد در این شهر آغاز شد اما هنوز هیچکدام از سربازان ارتش ۲ لباسهای زمستانی دریافت نکرده بودند و در بهترین شرایط در روز ۵ کیلومتر پیشروی میکردند. ارتشهای ۴۹ و ۵۰ شوروی وظیفه ی حفاظت از تولا را بر عهده داشتند ولی مقهور مانورهای پیچیده ی گودریان تحت عنوان مانورهای ستاره ای شده و



مواضع دفاعی ساخته شده در خیابان های مسکو

عقب رانده شدند. در ۲۲ نوامبر تولا به دست ارتش ۲ پانزر تصرف شد اینک بهترین فرصت برای گودریان پیش آمده بود که به عنوان اولین ژنرال آلمانی وارد مسکو شود. ماجرا از این قرار بود که شهر تولا به وسیله ی یک آزاد راه به مسکو وصل میشد یعنی دیگر از گل و لای جاده و رودخانه ی یخزده خبری نبود تنها یک راه صاف مستقیم به مسکو پیش روی ارتش زرهی ۲ قرار داشت. اما نیروهای ارتش سرخ با ازدحام و سرسختی بسیاری مانع حرکت گودریان شدند.



ارتش روسیه از زنان برای حفر خندق در اطراف شهر مسکو استفاده کرد

اوایل دسامبر بود که برخی از واحدهای پیشروی آلمانی توانستند به ۷ کیلومتری شهر مسکو برسند و با دوربین چشمی ساختمانهای آن را ببینند. از آنجایی که تهاجمها به سمت مسکو از شمال و جنوب با مقاومت سرسختانه ی ارتش سرخ و طبیعت خشن روسیه مواجه شده بود، آخرین اقدام ارتش ورماخت برای به زانو درآوردن ارتش سرخ و تصرف پایتخت روسیه حمله ی مستقیم از طریق بزرگراه مینسک - مسکو بود که باز هم با دفاع سرسختانه ی روسها به جایی نرسید البته در هنگام انجام این حمله درجه حرارت هوا منفی ۴۰ - تا ۵۰ - درجه بود و همچنان سربازان آلمانی بدون لباس زمستانی بودند. اما در ۵ دسامبر ۱۹۴۳ با ورود ۱۸ لشکر تازه نفس از نیروهای سیبریایی که آب و هوای مسکو برایشان همچون تابستان بود و تجهیزات کاملی برای نبردهای زمستانی در اختیار داشتند، تمام آرزوهای نیروهای رایش برای فتح مسکو بر باد رفت. تا ماه ژانویه نیروهای ارتش سرخ سربازان آلمانی را تا ۲۵۰ کیلومتر از مسکو عقب راندند و خطر سقوط پایتخت را دفع کردند. اینجا



نبرد مسکو یکی از بزرگترین و مهمترین نبردهای جنگ جهانی دوم بود که در طول این نبرد بیش از ۱ میلیون سرباز از طرفین کشته شدند و صدها دستگاه تانک و هواپیما از بین رفتند.



بعد از نبرد مشخص شد که سربازانی که قبل از رسیدن نیروهای سیبریایی از مسکو دفاع میکردند اکثراً اولین حضورشان در ارتش و میدان نبرد بود و اگر ژاپنیها به جای حمله به ابر قدرتی دیگر به شوروی حمله میکردند و میتوانستند چند ماهی سربازان سیبریایی را مشغول کنند مسکو و استالین تسلیم آلمانها شده بودند. یک ارتش هر چند عظیم بدون فرمانده و پایتخت چه میتوانست انجام دهد؟

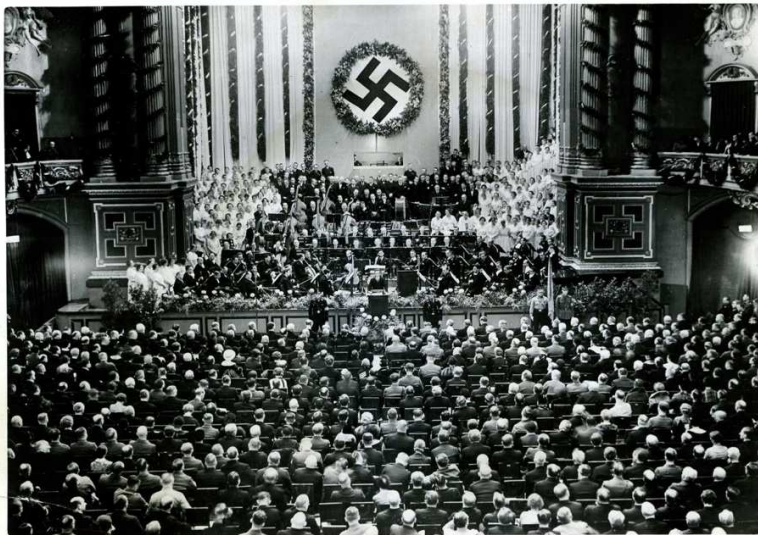
آمار تلفات طرفین:

شوروی: بین ۶۵۰۰۰۰ تا ۱۱۰۰۰۰۰ سرباز کشته و مجروح
آلمان: بین ۲۴۸۰۰۰ تا ۴۰۰۰۰۰ سرباز کشته و مجروح

موسیقی در رایش سوم

بخش اول

نویسنده : نوید



در حکومت رایش سوم تمام آثار موسیقی تولید شده در استانداردهای مشخصی که کمترین رتبه آن (خوب) به شمار میرفت مورد ارزیابی قرار می گرفت. استفاده و فراخوانی ماهرترین و چیره دست ترین هنرمندان از جمله موسیقیدانان و نوازندگان از گوشه به گوشه جهان یکی از مهمترین و تاثیرگذارترین دستاوردهای رایش سوم به حساب می آید در چنین دورانی

دورانی بود که موسیقی کلاسیک شتابان در حال پیشرفت و شکوفایی بود و هنرمند در محیطی دست به هنر میزد که جایگاه و شان و مقامش از هر قدرتمندی بیشتر بود .

بی تردید می توان گفت فعالیت در دوران طلایی رایش سوم آرزوی هر موسیقیدانی است گمان نمی رود که دوباره چنین شرایطی در عرصه موسیقی کلاسیک پیش آید . نازی ها در تلاش بودند که توسط موسیقی تعادلی برای دلجویی و همدردی بر دل مردمشان به وجود آورند. چنین آمیزه ای از هنر و سیاست منجر به جذب موسیقیدانان و هنرمندان گشت و قوانین برای موج انبوهی از جمعیت هنرمندان متقاضی برای بالا بردن کیفیت و ارزش والا در عرصه موسیقی به قلم آورده شد .

۱. اعضای نخبه و با استعدادی که وفادار به رایش سوم بودند کار تضمین شده ای داشتند.

۲. اعضای با استعداد که کمتر وفادار به رایش سوم بودند کار تضمین شده ای نداشتند .

۳. هر شخص غیر نازی که دارای استعداد بالا بود در دستگاه رایش سوم به کار مشغول میشد.

بر اساس اظهارات شخص آدولف هیتلر و وزیر تبلیغات آلمان نازی جوزف گوبلز سه موسیقیدان بزرگ که پادشاهان موسیقی رایش سوم به حساب می آمدند به ترتیب لودویک ون بتهوون ، ریشارت واگنر و آنتوان بروکنر بودند که هر سه آهنگساز قبل از قرن بیستم زندگی میکردند. پس از آنها اثری از موسیقیدانان دیگری نیز از جمله ولفگانگ آمادیوس موتزارت ، کلمنس کراس ،الی نی ، هانس فیتز نر ، لی استادلمن ، در تمام سالن ها و خانه های اپرا رایش سوم به نمایش در می آمد .

حال به معرفی این بزرگان میپردازیم :

* لودویک ون بتهوون

(۲۶ مارس ۱۸۲۷ - ۱۷ دسامبر ۱۷۷۰)



لودویک ون بتهوون بزرگترین و برجسته ترین موسیقیدان عالم به حساب می آید. موسیقی وی تاثیر گذارترین اثر در دوره های کلاسیک و دوران رمانتیک می باشد. در تاریخ موسیقی جهان برای عالم نامتهای معانی شاهکارهای بتهوون نظیری نمیتوان یافت. با ظهور بتهوون چنان تحولی در عرصه موسیقی به وجود آمد که نظیر آن در تاریخ بشریت بسیار کم و انگشت شمار یافت می شود. بتهوون تنها کسی بود که در محدوده هنر پایش را فراتر نهاد تا بتواند چو انسانی کامل و خدامانند در سرافرازی زندگی کند. در ابتدا برای دیگران موسیقی می نوشت اما به تدریج درک و فهمش از

از موسیقی به حدی رسید که دگر تنها برای دیگران نمینوشت بلکه برای رشد و شکوفایی خود دست به نوشتن مینهاد. از وی نقل شده است: "چه بی معنی بود! برای خوش آمد دیگران و به دست آوردن شهرت و افتخار آهنگ می ساختم. اما حالا دوست دارم آنچه در سینه دارم بیرون بریزم و به همین منظور آهنگ می سازم". بتهوون در شهر بن، آلمان دیده به جهان گشود. در شهری که بویی از پیشرفت و فعالیت یافت نمیشد بتهوون در کمال فقر و بدبختی دوران کودکی اش را گذراند. خانواده وی به شدت فقیر بودند. با این همه بتهوون اعجوبه زمان خود شد ولی به سختی و کندی پیشرفت میکرد. استادان مختلفی از گوشه به گوشه آلمان می آمدند تا بلکه بتوانند چیزی به آن کودک معصوم یاد بدهند اما هیچ کدام قادر نبودند و توانایی اش را نداشتند تا از پس نیروی معنوی وی بر آیند. بتهوون ده ساله بود که توانست استادی در شان و مقام اش را پیدا کند تا بتواند به قریحه آن بیفزاید. به درس هایی که از استادان می آموخت معتقد نبود. هر چیزی را تا خود نمی آموذ قبول نمیکرد. معتقد بود که باید بی واسطه از آموخته های زندگی درس گرفت. نخستین سمفونی بتهوون که امروزه ما آن را انعکاسی از روش ها و شیوه های موتزارت میدانیم مایه شگفتی و حیرت مردم وین شد. در ابتدا کارهای بتهوون تحت تأثیر هایدن و موتزارت بود، درحالی که در همان زمان مسیرهای جدیدتر و به تدریج دید وسیع تری در کارهایش را کشف می کرد. در دوره های میانه زمانی بود که تمام درد ها و رنج ها بر سر این انسان به یک باره فرو ریخت در ۳۲ سالگی به کل ناشنوا شد. محققان بر سر دلیل ناشنوا شدنش اختلاف های بسیار دارند عده ای بر این عقیده هستند که در پیانوی شخصی وی سرب پیدا شده و دلیل ناشنوا شدنش سرب بوده است. عده ای دیگر بر این گمان هستند که بر اثر بد رفتاری های دیوانه وار پدرش که او را مورد ضرب و

ششم قرار میداد پرده گوشش صدمه دید و به مرور دیگر باعث ناشنوا شدنش شد و عده ای دیگر دلیل را بر اثر بیماری ذات الریه و چرک کردن گوشش میدانند. به هر حال دلیل واضحی برای این سرنوشت شوم آشکار نیست. نکته هایل اهمیت این است که آثار بسیار برجسته‌ای که درون مایه اکثر آنها شجاعت، نبرد و ستیز است، در این دوران شکل گرفتند. بسیاری معتقدند موسیقی بتهوون بازتاب زندگی شخصی اوست که در اکثر اوقات تجسمی از نبرد و نزاع همراه با پیروزی است. بتهوون از سلامت کمی برخوردار بود، اما علاوه بر این مشکلات جسمی، او درگیر چندین مشکل روحی نیز بود، که ناکامی در یک سری روابط عشقی از جمله آنها بود. در سال ۱۸۲۶ سلامت وی به شدت وخیم شده بود، تا اینکه یک سال بعد در ۲۶ مارس ۱۸۲۷ از دنیا رفت. از آثار مشهوری که میتوان از ودویک ون بتهوون نام برد عبارتند از: نه سمفونی، سونات پیانو پاتتیک، سمفونی پاستورال، سونات مهتاب، سمفونی در دو مینور، پاته تیک هامر کلاویر، پیانو کنسرت، کنسرت سازهای زهی اپرای فیدلید، میسا سولمنیس و بی شمار آثار به جا مانده و تحت تاثیر قرار گرفته از آیندگان.

بین نه سمفونی بتهوون، سمفونی پنجم معروف ترین آنهاست و بیش از همه مورد توجه و علاقه قرار گرفته و از این را میتوان گفت که از همه سمفونی‌ها معروفتر و بیش از همه مورد علاقه و توجه است. از دلایل محبوبیت آن می توان به سادگی کار شنودنده را به حداقل می رساند و از ابتدا تا انتها پر الهام و گویاست.



آدولف هیتلر در ویلارمونیک برلین در حال گوش دادن به سمفونی بتهوون - ردیف اول سمت چپ

* ریچارد واگنر



(لایپزیگ ، ۲۲ مه ، ۱۸۱۳ - ۱۳ فوریه ، ۱۸۸۳ ، ونیز)
با ظهور ریچارد واگنر استقلال طلبی موزیکدانان به عنوان هنرمند به مرحله ی نهایی رسید .

شهرت واگنر بیشتر به خاطر اپراهای اوست که خود، آنها را درام موزیکی می نامید. زبان موسیقی کروماتیک او در شکل گیری موسیقی کلاسیک اروپا موثر بود .

واگنر نه فقط اصرار می ورزید که تمام مردم از عام تا پادشاهان با یکدیگر برابر هستند و از لحاظ اجتماعی هیچ اختلافی ندارند بلکه از این هم موضوع هم تجاوز می کرد و معتقد بود که خود او از تمام افراد بشر برتر و والاتر است . به عبارت دیگر در راه تامین حقوق و امتیازات هنرمند و نوابغ پا فشاری می کرد. نکته جالب توجه در مورد واگنر

این است که پس از اینکه با این افکار و عقاید جالب شروع به کار کرد درست با همان ارزش های که برای خود پنداشته بود خود را به مراحل تحمیل نمود و انقدر زنده ماند تا ستایش مردم را برای خود ببیند .

در بین تمام بزرگان موسیقی به استثنای (چایکوفسکی) واگنر دیر تر از همه به تحصیل موزیک پرداخت. درست است که در کودکی نت خوانی را فرا گرفت و کوبیدن کلید های پیانو را آموخت ولی هرگز هیچ سازی را به صورت حرفه ای دنبال نکرد و هیچ وقت برای نوازنده شدن تلاش نکرد.

دو دستاورد مهم واگنر در موسیقی، اختراع ساز های بادی مثل هورن واگنر چند ترومبون و چند ترومپت بود که ارکستر بعد از آن زمان را کامل تر کرد .

زمانی ذوق موزیک در آن بیدار شد که اپرای (در فرای شوتز) را که توسط دوست مادرش (وبر) ساخته شده و در صحنه آمده بود را مشاهده کرد شاید اگر ریچارد آن اپرا را نمی دید هیچ وقت به جایگاه خودش نمی رسید و روح موزیک در آن به وجود نمی آمد. کمی بعد موزیک مکتوب این اپرا که برای پیانو تنظیم شده بود و در واقع کتاب مقدس خویش محسوب می شد و با وجود آن هر چیز دیگری را کنار می گذاشت .

با شنیدن اپرای (فیدلیو) امکان ایجاد درام توام با موزیک بر او چیره گشت. البته سال ها طول کشید تا طریقه بکار گیری این رویا کاملا بر وی معلوم گردید ولی از همین موقع بود که واگنر برای نوشتن اپرا با خود در جدال بود. هیچ وقت سعی نمی کرد اپرایی نظیر فیدلیو که پس از مدت کمی آن را به درستی اثری ضعیف و بی محتوا جلوه داد بنویسد بلکه می خواست اثری مثل درام های تدوین نشده ای که بنا به عقیده خودش بتهوون در سال های اخر عمرش در تلاش نوشتن آن بود تنظیم کند.

از این تاریخ به بعد نیروی واگنر در راه این آرزو صرف شد و سال های سال به پای این هدفش کوشش و در

انتها در اوج بزرگی به مقامی که در آرزویش بود رسید .

یکی از نکته های زندگی ریچارد این بود که رفتن به مدرسه را به کل فراموش کرده بود و هدفی که برای خود ساخته بود تنها هدفش از زندگی بود و بر انجام این کار اصرار می ورزید .

مادرش بانو گیر با بی میلی و اصرار های زیاد ریچارد شکست خورد و اجازه داد مدرسه را ترک کند ولی در عوض خواسته اش شرط سختی برای او گذاشت که ریچارد باید ابتدا به آموزشگاهی بنام (تامس شول) پذیرش شود و خودش را برای قبولی در دانشگاه آماده کند. ریچارد که تنها هدفش از زندگی را پیدا کرده بود با شور و اشتیاق فراوان و کوشش های فراوان به انجام فوق برنامه های مدرسه مشغول شد. هنگامی که هنوز شاگرد مدرسه ی تامس شوله بود به عنوان شورشی به ضد دستگاه حکومت حاضر شد و با کمک هم کلاسی هایش اخباری را که مربوط به انقلاب فرانسه بود در سال ۱۸۳۰ را به دست می آورد و پخش می کرد. در دوران دانشگاه به خوش گذرانی و مبارزه های تن به تن ،تن می داد و خود را برای دوئل تن به تن آماده می کرد. دست تقدیر همیشه یاری وی بود زیرا قبل از اینکه به میدان مسابقه برسد حریفش را از پای در می آورد. با این اوصاف ریچارد هرگز از موسیقی و داستان نویسی دست بر نمی داشت.

واگنر ابتدا یک نمایش نامه نویس موفق بود و بعد از مدتی به کار موزیک روی آورد و موزیک نمایشنامه هایش را می نوشت. در اوایل پاییز سال ۱۸۳۰ سمفونی کورال که برای پیانو تنظیم شده بود را نوشت و آن را برای ناشری فرستاد که آن را چاپ نکرد. ولی نسخه ای از (میسا سولمنیس) را برای وی فرستاد که بی اندازه خوشحال شد. واگنر در سال ۱۸۳۱ نخستین بار علم نظری موزیک و آهنگسازی را نزد (واین لیگ) که یکی از گمنامترین جانشینان (باخ) بود فرا گرفت در مدت شش ماه هر علمی که این مرد به چنته داشت آموخت. در این مدت آهنگ های موزیک مدام از ذهن او تراوش می شد بطوریکه در مدت یک سال، سه پیش در آمد دیگر و هفت صحنه از اپرای (فاوست) و دو سمفونی و چندین قطعه برای پیانو تنظیم کرد. سمفونی در (دو ماژور) تنها سمفونی بود که واگنر به اتمام نرساند.

در اوایل ژانویه ۱۸۳۴ ریچارد به لایپزیک برگشت. موزیک اپرای (دی فین) را به اتمام رسانید ولی هرگز نخستین اپرای خود را روی صحنه ندید. این اپرای خوش لحن که مخلوطی از نفوذ (بتهوون) ، (مارشز) ، (وبر) در آن دیده می شد پنج سال بعد از مرگ نویسنده به اجرا در آمد .

واگنر یک سلسله روابط عشقی هم داشت که به ناامیدی و انزجار منتهی شد همین ایام طلبکاران پاشنه در خانه اش را میکنند. واگنر زندگی خود را برقرض گرفتن از این و آن بنا کرده بود.

در اواخر ماه ژانویه به (لویخستاد) که مرکز تابستانی گروه های تئاتر بود شغلی به عنوان مدیر موزیک شروع به کار کرد در همین اوقات با یکی از اعضای گروه آشنا شد، بانویی زیبا و جوان به اسم (مینا پلانز) که ریچارد در همان نگاه اول عاشقش شد. بعد از گذشت مدتی به این نتیجه رسید که یا باید با مینا ازدواج کند و یا قطع رابطه. نکته بی اندازه پیچیده و مبهم در مورد مینا این بود که گرچه در ظاهر به ریچارد علاقه داشت ولی تمایل به ازدواج با آن را نداشت. بعدها ریچارد متوجه شد که مینا با وجود زیبایی جسمانی و

خصوصیات شایان انسانی اش کسی نیست که بتواند در زندگی معنوی و هنری با او شریک و سهیم شود. ریچارد بعد از ازدست دادن وی اپرایی با مضمون (عشق ممنوع) نوشت. ریچارد موضوع عشق ممنوع را بر خلاف لحن کاملاً اخلاقی اپرای آلمان و تعریف و تمجید های عارفانه و فیلسوفانه ولی کاذب و ریاکارانه که از آن می شد به صورت سرودی برای شهوت پرستی تعبیر کرد. مینا از ترس طلب کاران ریچارد مجبور بود خود را برای همیشه از مردم دور کند و خودش را از شر چنین ننگی خلاص کند به همین دلیل با فرد دیگری فرار کرد و جز اندوه و خشم برای ریچارد چیز دیگری باقی نگذاشت. بعد از گذشت مدت ها و وقایعی بعد که ریچارد دوباره مینا را دید و با آن ازدواج کرد و برای مدت ها خویش را در آسمان ها میدید. مینا مجبور شد در خانه ای پانسیون شود و ریچارد هم بنا به شکایت طلبکاران مدتی را در زندان بود. در این روزهای تاریک و اندوه بار، مینا در کمال ثبات و وفاداری در جوار او باقی ماند. ریچارد دوباره با زحمت سخت کار می کرد و به ترجمه و داستان نویسی و نوشتن مقاله مشغول بود. در تابستان ۱۸۴۰ داستان (هلندی پرنده) روح وی را تسخیر کرد و اپرایی با مضمون (ری ییزی) به جامعه تحویل داد. توفیقی که واگنر با اجرای این اپرا به دست آورد زندگی او را متحول ساخت ولی بر مشکلات مالی اش افزود. در روز پنجم ماه نوامبر ۱۸۴۱ واگنر پیش درآمد (هلندی شتابزده) را به پایان رسانید. موزیک اپرای (هلندی شتابزده) در اعماق دل شنونده اثر می گذارد. تنها امید واگنر این بود که آخرین اپرایش یعنی (لوهن گرین) او را از بدبختی نجات دهد. ولی وقتی با چشم حقیقت بین در اعماق قلب خویش می نگریست این اپرا را بسیار ضعیف می دید. اپرای (لوهن گرین) بیش از سایر اپرا ها منتقدان را منزجر و متنفر ساخت. منتقدان از متن اپرا ایراد گرفته بودند به خاطر پایان های غم انگیز آن طوری که عقیده داشتند نباید غم و اندوه وارد اپرا شود طوری که ریشارت تصمیم گرفت پایان اپرایش را تغییر دهد ولی به درخواست همسرش از این عمل منصرف شد. ریچارد هرگز به سیاست علاقه نداشت ولی مانند تمام کسانی که بعد از تحمل رنج و عذاب فکر می کنند که یک تغییر کامل اجتماعی که با تصفیه جامعه از سیاستمداران کثیف شروع شود می تواند در بهبود وضع اجتماعی ایشان کمک کند. در پاریس (لوهنگرین) یکی از دو یا سه اپرای واگنر است که در کمال هنرمندی تنظیم شده و با توفیق زیادی همراه بوده است. این اظهار (ارنست نیومن) را که گفته است اگر واگنر بعد از تصنیف لوهنگرین از جهان رفته بود باز هم بزرگترین مصنف اپرای عصر خود محسوب میشد. برای اینکه ما بتوانیم اپرای لوهنگرین را درک کنیم و لذت ببریم باید قرار دادهای مربوط به آن را بپذیریم. در این زمان ریچارد در کار با آلات موزیک پخته شده بود.

در نیمسال اول سال ۱۸۵۲ دو منظومه اول و دوم (انگشتی زرین) را نوشت برای اینکه داستان انگشتی تاثیر واقعی خود را ببخشد لازم بود در چهار شب متوالی بموقع اجرا شود. در همین ایام به موازات تصنیف و تنظیم منظومه های مربوط به انگشتی و دی ولکوره زنگی خود را در دو جهت دیگر ادامه میداد که هر یک از آنها برای یک هنرمند عادی کفایت می کرد. واگنر مدتی بعد با شخصی به اسم ماتیلدا ازدواج نمود. مینا وضع رقت باری داشت. بیماری اش به جایی رسیده بود که امید به ادامه ی حیات نداشت با این وصف در آتش حسادت می سوخت و قدرت تحمل از او سلب شده بود. پنج آوازی که واگنر در این ایام برای غزلیات ماتیلدا ساخته بود.

مخصوصاً آواز جگر سوز (ترویمه) دلیل محکمی بر میزان بی‌عاطفی بودن واگنر را نشان می‌دهد. این جوش و قلیان عشق تا اوت ۱۸۵۸ ادامه یافت و دیگر قدرت تحمل این وضع را نداشت و عازم ونیز شد. مینا همراه دوستانش به آلمان برگشت و ماتیلدا هم طلاق داده بود. واگنر که از ماتیلدا جدا شده بود شور و اشتیاق بی‌حد خود را به معشوق در اپرای (تریستان) فرو ریخت. در ۱۸۶۴ بعد از اینکه از چنگال فقر و تهی‌دستی نجات یافت با زنی به اسم کوزیما آشنا شد و عاشقش شد. کوزیما نقش خود را طوری خوب بازی می‌کرد که در مدت پنج سال دو دختر و یک پسر برای واگنر به دنیا آورد.

انزجار و تنفر در شهر مونیخ برای واگنر روز افزون بود. حتی روزنامه‌ها هم به واگنر و کوزیما به خاطر زندگی بی‌بند و بار معاشرت‌های بی‌قاعده که داشتند حمله می‌کرد. پس از آنکه در ۱۸۶۷ کوزیما برای واگنر دختری دیگر به دنیا آورد آماده نوشتن اپرای (استاد خواننده) که در ۲۴ اکتبر همان سال به پایان رسید را به صحنه در آورد.

به برکت استعداد‌های بی‌ظنیری که واگنر در متن داستان استادان خواننده داشت به ویژه آهنگ‌های ساخته شده نسبت به اپرای تریستان برتری نشان داد. در مدت زندگی بیش از سه سال با کوزیما یک زندگی بی‌نقص و مقرون به خوشی گذرانید و قسمت اعظم وقت خود را به تکمیل اپراهای انگشتی‌گذرانند. در ماه آوریل ۱۸۷۲ واگنر از (تریپشن) به (بایروث) نقل مکان کرد. او ابتدا خانه‌ای را اجاره کرد و در آنجا اقامت کرد ولی دو سال بعد ویلای پر تجملاتی خودش به نام ویلای واهن فرید آماده شد.

کم‌کم چشم همه‌ی مردم جهان به این شهر کوچک در منطقه فرانکونیا دوخته شده بود در تابستان ۱۸۷۶ جمعیت مردم کنجکاو به قدری بود که پلیس برای حفظ امنیت به مشکل برخورد. در مورد اپرای حلقه‌ها واگنر خیلی سختی کشید که منتقدانش را ساکت کند.

اکنون که سال‌ها از آن زمان می‌گذرد حتی محبوب‌ترین منتقدان عقب مانده‌ترین کشور‌های موزیک واگنر را پذیرفته‌اند می‌بینیم که اپرای انگشتی‌گذرانند پر افتخار است. قصد واگنر این بود که این اپرا ترکیبی از مجموعه هنر‌ها باشد. موزیک به نظر وی اصلاً یک هنر مستقل نبود و وظیفه‌اش فقط این بود که به مفاهیم شعری روشنی تازه‌ای ببخشد. در ماه اوت ۱۸۷۷ واگنر به تنصیف موزیک پرده اول اپرای (پارسیفال) که متن شعر آن چندین ماه بعد جداگانه چاپ و منتشر گردید شروع کرد.

بخشی از اپرای حلقه‌های واگنر به غروب خدایان مشهور شده بود که به زبان آلمانی به گوتر دامرنگ نام داشت. یکی از مشهورترین اپراهای واگنر بود که تا امروز اجراهای مختلفی از آن در تاریخ گماشته شده است. این اپرا از سه پرده ساخته شده بود که در سال ۱۸۷۶ ریچارد آن را مکتوب کرد و به اجرا گذاشت. این اپرا جز اولین بخش‌های کامل شده‌ی اپراهای حلقه‌ها واگنر بود. موسیقی این اپرا بسیار طولانی است. بطور هوشمندانه‌ای موزیک آن در تم‌های قالب اصلی پیچیده شده و آوازهایی که بسیار طولانی می‌باشد را در خود جای داده است. بطور خلاصه داستان این اپرا با سه دختر شروع می‌شود که الهه زمین در حال کشیدن طناب سرنوشت هستند. بیان می‌کند که چطور زن به چاه حکمت رفت و یک چشم خود را از دست داد. چگونه یک قهرمان بت

شکست و چگونگی خدایان به خاکستر کردن جهان بنا شدند. در ماه آوریل ۱۸۷۹ اپرای پارسیفال به اتمام رسید ولی تنظیم ارکستر آن هنوز کامل نبود و تا ۱۳ ژانویه ۱۸۸۲ هم تمام نشد. سال‌های تصنیف این اپرا برای واگنر دوران چندان خوشی نبود. با کمال تأسف زمانیکه وضع زندگی داخلی اش اوضاع درآمدهایش و همچنین وضع اجتماعی اش رو به بهبود بود آثار بیماری‌های بفرنج وی را به مرگ نزدیک تر می‌کرد. بیماری باد سرخ که از عوارض دوران جوانی اش بود به شدت هر چه بیشتر در اواخر سال ۱۸۷۹ عودت کرد. بیماری معدوی و روماتیزم از نوع بسیار سخت آن ضعف قلب او را حاد کرد. ولخرجی‌های شخصی واگنر به نسبت تجمل پرستی‌های دربار قارون بود به همین دلیل مجبور شد آرزوی دیرینه اش که شرکت در جشنواره (بایروث) بود را فراموش کند.

در سال ۱۸۷۸ راهی برای اصلاح وضع مالی از طرف پادشاه لودویک پادشاه باواریا به وی پیشنهاد شد. در عوض این کمک کلیه حقوق اپراهای انگشتی متعلق به لودویک شده بود. بالاخره در سال ۱۸۸۲ دومین جشنواره بایروث امکان پذیر شد و البته اگر واگنر برای دیدن پارسیفال زنده مانده بود این کار برای وی الزام آور بود.

واگنر با وجود ضعف مزاج بودن به زحمت توانست تا شانزدهمین شب اجرای آخرین اپرایش دوام بیاورد. بهر حال در شب آخر نمایش قدرت جسمانی او به حدی بود که بتواند ارکستر را خودش رهبری کند. به محض اینکه جشنواره به پایان رسید دید که تحمل سرمای شدید آلمان را ندارد. در ماه سپتامبر به همراهی همسرش کوزیما رهسپار جنوب شد. قصدشان این بود که به ونیز بروند. واگنر در امتداد گراند کانال ونیز کاخ بسیار مجللی را اجاره کرد بود. لیست هم که از موزیکدانان و دوستان صمیمی وی بود به آنها ملحق شد و مدت دو ماه با خوشی در آنجا به سر برد. ولی سلامتی واگنر به جای اینکه در هوای ملایم جنوب بهبود یابد روز به روز بدتر می‌شد و باعث وقوع حمله‌های قلبی به وی می‌شد. با همه این درد و رنج همسرش را که اینهمه مایه خوشی و سعادتش شده بود فراموش نکرد.

کوشش فوق نیروی بشر به خرج داد و به تمرین سمفونی دو مازور که پنجاه و یک سال پیش از آن ساخته بود پرداخت و آن را در تالار (لی چیو مارچلو) غروب سالگرد تولد کوزیما رهبری کرد. انتخاب این قطعه تصادفی نبود. علاقه اش به موزیک سازی بیشتر شده بود. در این موقع حتی به فکر افتاده بود که سمفونی دیگری را برنامه ریزی کند که بنا به دلایلی از انجام آن خودداری کرد.

نکته شایان تأسف این است که واگنر زمانیکه نیرویش را داشت چرا چنین سمفونی را تنصیف نکرد. در هر حال در ژانویه ۱۸۸۳ دیگر فرصت این نبود که به فکر تنصیف سمفونی دیگری باشد. آخرین رمق حیاتش با درد و رنج نزدیک میشد. در اوایل ماه فوریه به یک بیماری حاد سینه درد دچار شد و در روز سیزدهم همین ماه در آغوش کوزیما دار فانی را وداع گفت.

زمانیکه خبر فوت واگنر به لیست در بوداپست رسید ابتدا آن را نپذیرفت. عکس‌العمل ناگهانی وی به این خبر ضمن اینکه به سوی میز کار خود باز میگشت این بود که گفت: چرا نه؟ ولی طولی نکشید که خبر تایید شد. این بار خبر را به این معنی تلقی کرد و گفت: او امروز مرد و من فردا خواهم مرد.

نخستین حلقه گلی که به (وان فرید) یعنی جایی که جسد واگنر برای دفن در باغ حمل شده بود رسید از طرف یوهان برامس بود. کوزیما که با فداکاری موهای خود را بریده و آن‌ها را روی سینه شوهر بدرود گفت. دسته گل ارسالی را با سردی و انزجار پذیرفت و گفت: ما رسید آن را اعلام نخواهیم کرد زیرا او موسیقی استاد را دوست نمی‌داشت. طولی نکشید که رسیدن سیل پیغام و نامه و تاج گل از اطراف جهان از طرف کسانی که خبر مرگ این بزرگ مرد را شنیده بودند شروع شد. پس از پایان یافتن مراسم کفن و دفن بانو واگنر خود را جمع و جور کرد. ارثی که از شوهرش رسیده بود یعنی امپراطوری سنت بایروث را به مدت چهل و هفت سال از آن خود کرد و در پایان کار از خود واگنر هم واگنر تر شده بود. نه تنها قدرتمندترین کاهنه مسلک شده بود بلکه موفق شد نفوذ واگنر را تا دورترین نقاط جهان موسیقی گسترش دهد. (هونه کر) با تمسخر ولی بدون قصد هتک احترام او را به نام (کوزیمای اول بایروث) نامید. مقرراتش شدید بود و شوخی در آن را نداشت. در پایان عمر مه از قدرت خود کاسته شده بود و با غم و اندوه که میدید ولیعهدش که شایستگی نام (زیگفرید) را نداشت. مرد ناتوانی است در مرزهای امپراتوری کم کم رخنه راه یافت. کسانی که هرگز دینی از واگنر به گردن نداشتند و یا حاضر نبودند دین خود را به روی خود بیاورند شروع به این کردند که موزیک را از سنت و آیین بایروث دور سازند. هنگامیکه کوزیما در سال ۱۹۳۰ در نود و سه سالگی از دنیا رفت چندین سال بود که این حرف بطور نجوا بین مردم رد و بدل میشود که (واگنر) قدیمی مسلک بود.



* آنتون بروکنر

(۴ سپتامبر ۱۸۲۴ - ۱۱ اکتبر ۱۸۹۶)

آنتون بروکنر آهنگساز و نوازنده کلاوسن اتریشی خالق سمفونی، مس‌ها، و موت‌ها در چهارم سپتامبر سال ۱۸۲۴ در روستای آنسفلدن اتریش دیده به جهان گشود. خود را از شاگردان واگنر میدانست و به همراه واگنر از موسیقیدانان معاصر بین سال‌های ۱۸۴۵ تا ۱۸۸۰ به شمار میرفتند. فعالیت وی در دوران موسیقیایی پسارمانتیک بود. پدر و پدر بزرگ آنتون هر دو پیشه معلمی را داشتند و آنتون از ابتدای دوران کودکی به طور حرفه‌ای با موسیقی کلیسا آشنا شد. در ابتدا وی تعلیمات موسیقی را نزد پدرش فرا گرفت اما در سن یازده سالگی

به دلیل حرفه‌ای تر شدن حرفه‌اش نزد یوهان بابتیست وایس آهنگساز و تئوریسین بزرگی در شهر هورشینگ به شاگردی پذیرفته شد. آنتون پس از از دست دادن پدرش به آنسفلد بر میگردد و در کلیسای سن فلوریان در گروه کر به مدت سه سال به فراگیری موسیقی علمی معنوی میپردازد.

آنتون به زودی تحت تاثیر فوگ های موسیقی باخ قرار میگیرد و علاوه بر شغل معلمی به آموزش موسیقی می پردازد. بروکنر در سال ۱۸۶۵ در والتر از تریستان مونیخ برای اولین بار ملاقات کرد و سمفونی سوم خود را به واگنر اختصاص داد. مورخان موسیقی آداجیو بروکنر را به سمفونی هفتمش اشاره دارند. این موسیقی با مضمون تشییع جنازه نوشته شده که بروکنر در ذهنش و روحیاتش بوی مردن را به نمایش درآورد پس از مدتی کوتاهی که بروکنر این قطعه را در سال ۱۸۸۳ به پایان رسانید ریچارد واگنر دار فانی را وداع گفت. بروکنر همانند آدولف هیتلر فروتن بود و هیچ وقت ریشه اش را که دهقان روستا بود را هرگز فراموش نمیکرد. بخش عمده از آموزش زود هنگام بروکنر تحت آموزش های راهبان آگوستین بود. وی از سوی آلمان به (پدر بزرگ آلمان) شهرت یافت. سمفونی هفتم بروکنر که پس از مرگ هیتلر در سال ۱۹۴۵ در امپراتوری آلمان پخش شد، سندیست بر عشق مردم به آنتون بروکنر بود. سرانجام آنتون بروکنر در سن ۷۲ سالگی در ۱۸۹۶ درگذشت. او در کلیسای خیابان فلوریان در ارگان مورد علاقه اش به خاک سپرده شد.

بروکنر در قرن بیستم :

از آنجا که مدت زمان طولانی لازم است تا هنرمندی به اوج شهرت برسد با نبود امکانات ضبط، گسترش، ارتباطات و پیشرفت تکنولوژی رایش سوم به مکانی برای ارتباط بزرگان موسیقیایی و مردم تبدیل شده بود و طی مدت کوتاهی هر بزرگی در اذهان عموم مردم نفوذ می کرد و دریچه های پیشرفت و هنر را دو چندان نمود. چندین دهه پس از مرگ آنتون بروکنر نازی ها موسیقی وی را سرمشق زندگی قرار دادند و به تایید و گسترش این هنر گماشتند. شوق علاقه نازی ها به بروکنر به حدی بود که به دستور شخص آدولف هیتلر مجسمه آنتون بروکنر در سال ۱۹۳۷ در رگنسبورگ ساخته شد. موسیقی بروکنر در میان مردم آلمان نیز محبوبیت خاص خود را داشت. آداجیوی هفتم وی از رادیو آلمان پس از اعلام خبر فوت آدولف هیتلر در تاریخ ۱ ماه مه ۱۹۴۵ در سرتاسر آلمان پخش شد. با این حال جایگاه و ارزش بروکنر در رسانه ها پس از جنگ کاسته نشد و در اروپا و آمریکا برای تولید فیلم و تولیدات دیگر نیز از موسیقی آنتون بروکنر استفاده می شد. اما اسرائیل تاکنون موسیقی بروکنر و واگنر را در فیلارمونیکش ممنوع اعلام کرده است و اجازه اجرای آن تا به امروز به صورت رسمی داده نشده است .



* کارل اورف

(ژولای ۱۸۹۵ – ۲۹ مارس ۱۹۸۲ 10)

کارل اورف یکی از موسیقیدانان بزرگ آلمانی در قرن بیستم بود که بهترین و جاودانه ترین اثر وی کارمینا نام دارد. بر اساس نوع نوشته های موسیقی اش او یکی از تاثیرگذارترین و گسترش آورترین آموزه ها و روش های تکنیکی برای آموزش موسیقی کودکان را ابداع کرد. اورف در دهم جولای سال ۱۸۹۵ در مونیخ متولد شد. تربیت شده در خانواده ای از باواریا بود که فعالیت های زیادی در ارتش امپراتوری آلمان داشتند. اورف در سن پنج

سالگی یادگیری قانون و نوعی سنتور پرداخت و نبوغ دیگرش را به هنر داستان نویسی وقف کرد. برای کودکان داستان هایی مینوشت که در سال ۱۹۰۵ منتشر گردید. مدتی بعد پایش را از محدودیت ها فراتر نهاد و کتابی در مورد طبیعت به قلم درآورد همچنین وی در اوقات تفریح خود را به جمع آوری حشرات مشغول می کرد. در سال ۱۹۱۱ وقتی کارل شانزده ساله بود برخی از آثار موسیقی اش منتشر شد و اکثر آثار جوانی اش ترانه بودند. اغلب تنظیمات آثارش شعر آلمانی به سبک ریچارد اشتراوس و دیگر موسیقیدانان آلمانی به قلم در می آمد. اپرای کارمینا بورنا اورف از پنج قسمت تشکیل شده است که در هر بخش بدون پرداختن به حاشیه اصل و هدف قطعه برآورده می شود. اورف در یک لحظه غم را به شادی و شادی را به غم تبدیل می کند. شنونده هرگز درک نخواهد کرد که ثانیه بعد چه بر سر اثر رقم خواهد خورد. اصل و ریشه اپرای کارمینا به قرن سیزدهم میلادی باز میگردد. اورف در جنگ جهانی اول در ارتش خدمت کرد و در دوران وظیفه و جنگ به شدت مجروح شد، کارل جوان در غاری پناه گرفت تا از درد و مرگ نجات یابد بعد از مدتی که در غار به سر میبرد نجوهای اولیه از اپرای کارمینا به وی الهام گشت و به تدریج ستون این اپرا بنا نهاده شد. پس از جنگ جهانی اول کارل به مونیخ بازگشت و به دنبال علم و اساس موسیقی پرداخت پس از به کار آمدن حکومت رایش سوم اورف با حزب نازی آلمان ارتباط داشت و به این حزب ملحق شده بود. کارمینا بورنا وی پس از آنکه در سال ۱۹۳۷ در فرانکفورت به اجرا درآمد برای نازی های آلمان و همچنین مردمانش محبوبیت زیادی کسب کرد. ترکیب نا آشنا موسیقی اش طعنه نژادگرایی به دنبال داشت. کارل اورف در طول زندگی اش چهار مرتبه ازدواج کرد. تنها فرزند وی از ازدواج اولش در سال ۱۹۲۱ متولد شد که بعد ها در سنین بالا توسط موسیقیدانان رد صلاحیت هنری شد. هنگامی که کارل اورف در گذشت، وی چهار دوره از امپراتوری آلمان را به چشم دید و در آن زندگی کرد.



**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**